

فهرست

| | |
|-----|---|
| ۷ | در باره‌ی نویسنده..... |
| ۹ | پیش‌گفتار..... |
| ۱۹ | ۱ مقدمه..... |
| ۲۵ | ۲ پیش‌درآمد در آلبانی..... |
| ۳۷ | ۳ محاکمه‌ی کوستوف در بلغارستان..... |
| ۵۳ | ۴ ارتباطات فیلد..... |
| ۶۵ | ۵ مسیر محاکمه‌ی رایک..... |
| ۷۵ | یادداشت‌های شخصی ۱: مه ۱۹۴۹..... |
| ۷۹ | ۶ آماده‌سازی برای الگوی محاکمه‌ها..... |
| ۹۰ | یادداشت‌های شخصی ۲: ژوئیه-اوت ۱۹۴۹..... |
| ۱۰۱ | ۷ دادگاه رایک..... |
| ۱۱۲ | یادداشت‌های شخصی ۳: اوت ۱۹۴۹-مارس ۱۹۵۰..... |
| ۱۲۱ | ۸ وحشت افسارگسیخته در پراگ..... |
| ۱۳۵ | ۹ محاکمه‌ی اسلانسکی..... |
| ۱۴۳ | یادداشت‌های شخصی ۴: شانزدهم مه ۱۹۵۰..... |
| ۱۴۷ | ۱۰ محاکمه‌های نمایشی باز تفسیر شده در رومانی..... |
| ۱۶۵ | یادداشت‌های شخصی ۵: مارس ۱۹۵۰-آوریل ۱۹۵۲..... |
| ۱۷۳ | ۱۱ محاکمه‌های نمایشی منقطع در آلمان شرقی..... |
| ۱۹۴ | یادداشت‌های شخصی ۶: آوریل ۱۹۵۲-ژوئن ۱۹۵۴..... |
| ۲۰۵ | ۱۲ شیوه‌ی لهستانی محاکمه‌های نمایشی..... |
| ۲۳۳ | یادداشت‌های شخصی ۷: ژوئیه-سپتامبر ۱۹۵۴..... |
| ۲۳۷ | ۱۳ پیامدها و نتایج..... |
| ۲۴۷ | یادداشت‌ها..... |
| ۲۶۳ | گزیده‌ی کتابشناسی..... |
| ۲۶۷ | نمایه..... |

درباره‌ی نویسنده

گئورگ هودوش در مجارستان به دنیا آمد. سال‌های جنگ را در تبعیدگاه سوئیس گذراند و همان‌جا به حزب کمونیست پیوست. تحصیلات خود را در دانشگاه زوریخ آغاز کرد و پس از بازگشت به مجارستان در سال ۱۹۴۵، آن را در دانشگاه بوداپست به پایان رساند. هودوش در سال ۱۹۴۹ و در جریان محاکمه‌ی نمایشی رایک به زندان افتاد و پنج سال بعد، یعنی در سال ۱۹۵۴، آزاد و از او اعاده‌ی حیثیت شد. پس از سرکوب انقلاب ۱۹۵۶ مجارستان، او ابتدا به اتریش مهاجرت کرد و سپس در سال ۱۹۶۹ راهی ایالات متحده شد. هودوش در مجارستان به کار روزنامه‌نگاری اشتغال داشت و همچنین در یک مؤسسه‌ی انتشاراتی آثار انگلیسی و امریکایی را ویرایش می‌کرد. در دوران اقامت در اتریش و ایالات متحده نیز نوشته‌ها و مقالات او در روزنامه‌ها و مجلات و نشریات ادواری اتریشی و آلمانی و سوئیسی و امریکایی به چاپ می‌رسید.

پیش‌گفتار

روباشوف در آغاز بازجویی‌اش به سرهنگ ایوانوف، از مقامات ان.کا.و.د. (پلیس امنیت استالین)، می‌گوید: «حزب مرده است. نه تکان می‌خورد و نه نفس می‌کشد، فقط موها و ناخن‌هایش همچنان رشد می‌کنند.»

«ما بشریت را بهتر از همه می‌شناختیم، بهتر از همه‌ی انسان‌ها در طول تاریخ. انقلابمان نیز از همین رو پیروز شد. و حالا شما دوباره همه‌چیز را به گور سپرده‌اید... همه‌چیز به گور سپرده شده؛ انسان‌ها، خردشان، آمال و آرزوهایشان. شما آن را کشتید، شما نابودش کردید...»^(۱)

روباشوف، نماد ادبی برساخته‌ی آرتور کوستلر از قربانیان تصفیه‌های استالینی، مردی است در هم شکسته و سرخورده که یوزف استالین به انقلابش خیانت کرده و آن را به ابزاری برای اعمال قدرت شخصی خویش بدل ساخته است. کوستلر قهرمان تراژیک خود را از روی بوخارین ساخت و عینک رودماغی تروتسکی را نیز به چشم او زد، اما روباشوف نماینده‌ی کل گارد قدیم به شمار می‌رود، همقطاران لنین که استالین آن‌ها را به صف مخالفان رانده بود، مردانی که با درماندگی نظاره‌گر ستانده‌شدن قدرت از دستان خویش بودند، آن‌گاه که وفاداری‌شان به حزب به ریشخند گرفته شد و خودشان بی‌رحمانه و به شیوه‌ای نظام‌مند نابود شدند. استالین، در عطش دستیابی به قدرت مطلق، از راست علیه چپ بهره گرفت و سپس از چپ علیه راست. سرانجام نیز میانه‌روها را به جان هردوشان انداخت و در نهایت، در دهه‌ی ۱۹۳۰، همه‌شان را در وحشت بزرگ به دم تیغ داد.

ده تا پانزده سال بعد، پس از جنگ جهانی دوم، گروهی یکسره متفاوت سربسته شدند، یعنی گارد جوان رهبری کمونیسم در اروپای شرقی. آن‌ها نه مخالف استالین، که از مریدان وفادار او به شمار می‌آمدند. در آن زمان، اربابشان آن‌ها را برگزیده بود تا در کسوت قربانی به او خدمت کنند و آنان نیز در اوج قدرت نویافته‌ی خویش بودند.

رایک و اسلانسکی و گومووکا و رفقایشان به روباشوف شباهتی نداشتند؛ آن‌ها نیز به اندازه‌ی جلادان خویش سرسپرده‌ی سیاست‌های مسکو بودند.

این تفاوت در جای دیگری نیز بازتاب می‌یافت، در روش‌های بازجویی برای گرفتن اعترافات جعلی از آن‌ها.

روباشوف در نیمه‌راه بازجویی‌اش می‌پذیرد که: «من اعتراف می‌کنم که جبر محتوم نهفته در پس سیاست حکومت را درک نکرده و در نتیجه دیدگاه‌های مخالفی در پیش گرفته‌ام... اعتراف می‌کنم که از انگیزه‌های احساسات‌زده تبعیت کرده و بدین ترتیب دچار تناقضاتی در قبال ضرورت تاریخی گشته‌ام... اعتراف می‌کنم که مفهوم بشر را فراتر از مفهوم بشریت جای داده‌ام... اعتراف می‌کنم که این دیدگاه‌ها، در موقعیت حاضر، به شکلی عینی زیان‌بار و در نتیجه ماهیتاً ضدانقلابی اند.»^(۲)

گام بعدی، از پذیرفتن گناه ذهنی تا اعتراف به جرائم مشمئزکننده‌ای که آگاهانه انجام شده‌اند، با منطقی‌آشتی‌ناپذیر دنبال شد. گلتکین، بازجوی دوم روباشوف، برای رسیدن به این هدف فقط به نور کورکننده‌ی چراغ روی میز، شهادت جعلی یک زندانی دیگر و خستگی ناشی از بازجویی‌های بی‌وقفه نیاز داشت.

«نقش‌ها عوض شده بودند. اینک او، یعنی روباشوف، بود که کوشیده بود با موشکافی‌های بیش از حد پرونده‌ای روشن را مبهم سازد، نه گلتکین. در واقع اتهامات وارده، که تا آن لحظه به چشمش چنان مسخره می‌نمودند، صرفاً حلقه‌های گمشده‌ی زنجیره‌ای کاملاً منطقی را در جای خود قرار می‌دادند.»^(۳)

اما رایک، اسلانسکی، کوستوف، پاتراشکانو و گومووکا از عذاب وجدان بابت گناهی ذهنی، که می‌شد آن را در قالب جرائمی عینی بازتفسیر کرد، رنج نمی‌بردند. هنگامی که روباشوف به محل نخستین بازجویی خود برده شد، دوست قدیمی‌اش ایوانوف را دید که از پشت میز به او لبخند می‌زند: «روباشوف به‌سردی گفت: "چه غافلگیری دلنشینی." ایوانوف با اشاره‌ای مؤدبانه جواب داد: "بنشین."»^(۴)

چه‌بسا در سال ۱۹۳۷، هنگام دستگیری بوخارین، بر او نیز ماجرای مشابهی رفته باشد، بر مردی که روح و روانش طی ده سال آزار و بهتان درهم شکسته شده بود. به گفته‌ی برخی شاهدان، بوخارین هرگز ضرب و شتم یا شکنجه نشد. شاید چنین باشد. اما وقتی نوبت به قربانیان جدید رسید، جلاد دیگر مجالی برای اتلاف وقت نداشت. تنها دو سه هفته شکنجه‌ی جسمی و روانی کفایت می‌کرد تا رهبران حزب کمونیست، که در اوج قدرت بودند، به توده‌های گوشتی در مانده‌ای بدل گردند و از کرامت و معنای

زندگی خود محروم شوند. آن‌ها را با باتوم‌های لاستیکی و قنداق تنگ کتک می‌زدند، ناخن‌هایشان را می‌کشیدند، از نوشیدن آب منعشان می‌کردند و یک یکشان را به خوردن ادرار گروگانگیران خود وامی‌داشتند، در وان‌های آبی قرارشان می‌دادند که جریان برق از آن عبور می‌کرد، در قفس‌هایی می‌انداختندشان که فقط می‌شد در آن چمباتمه زد و آن‌ها را به بازداشت همسر و فرزندان‌شان تهدید می‌کردند (آن هم پیش از آن‌که دست به این کار بزنند) و سرانجام این شوربختان را به جایی می‌رساندند که احساس کنند تنها و بی‌پناه در کام تقدیری درک‌ناشدنی رها شده‌اند: زنده به گور شده و حتی محروم از امکان خودکشی. هرچه مقامشان در حزب بالاتر بود، درنده‌خویانه‌تر شکنجه می‌شدند. این چرخه به‌ندرت از حرکت باز می‌ایستاد، یعنی آن‌گاه که قربانیان حین ضرب و شتم جان می‌باختند یا به لطف بازجویانی بیش از حد پرشور از مرز جنون می‌گذشتند.

گفت‌وگوهای فلسفی شرح‌شده در رمان کوستلر، تمنای درک وفاداری به حزب و درخواست تقدیم واپسین خدمت به کمونیسم جهانی به‌واسطه‌ی اعتراف تنهادر آخرین مرحله‌ی این مصائب رخ می‌نمود، یعنی پس از تکمیل فرایند ویرانی جسمی و روانی قربانی.

رایک و دیگر قربانیان استالین پس از جنگ نه بوخارین بودند و نه، چنان‌که ناظران غربی اغلب توصیف کرده‌اند، «کمونیست‌هایی ملی» که بیش‌تر به کشور خود وفادار باشند تا به خواسته‌های استالین. در نظر گرفتن این مردان در جایگاه افرادی با گرایش‌های تیتویستی به کژدوری تمام‌عیاری درباره‌ی شخصیت و کارنامه‌ی سیاسی آن‌ها می‌انجامد. مقایسه‌ی نادرست ماجرای آن‌ها با محاکمه‌های دهه‌ی ۱۹۳۰ به جلادانشان مجال می‌دهد تا دست به توجیه انحرافی بزنند. اگر این قربانیان به‌راستی مرتکب گناه مخالفت با استالین شده بودند، پس باید نیست و نابود می‌شدند. ماهیت تحریف‌آمیز توصیف غربی‌ها از شخصیت این افراد در جایگاه کمونیست‌های ملی از پرونده‌ی گومووکا و کادار و هوساک پیداست، مردانی که ابتدا قربانی تصفیه‌های پس از جنگ شدند و سپس از آن جان به‌در بردند تا به خادمانی وفادار برای سیاست‌های امپریالیستی شوروی بدل شوند.

محاکمه‌های نمایشی در اروپای شرقی حتی بدون بروز اختلاف میان استالین و تیتو نیز رخ می‌دادند و چه‌بسا حتی قربانیان یکسانی هم می‌داشتند، زیرا بنا بود این محاکمه‌ها به ابزاری بدل شوند که احزاب برادر دولت‌های اقماری شوروی در اروپای

شرقی پس از جنگ به واسطه‌ی آن تابع و پیرو حزب کمونیست شوروی باشند. محاکمه‌های نمایشی بخش مکمل استالینیسم بودند و برپایی آن‌ها در کشورهای اقماری گامی منطقی به شمار می‌رفت، هرچند در قالب گونه‌هایی متفاوت اما شکل یافته بنا بر الگوی آزمون‌شده‌ی شوروی. این تفاوت‌ها صرفاً جغرافیایی یا ادواری نبودند. در کشمکش‌های جناحی و ایدئولوژیک و نیز در نزاع‌های رخ داده بر سر قدرت در دهه‌ی ۱۹۳۰، ابتدا قربانیان برگزیده می‌شدند و سپس سناریو لازم نوشته می‌شد. اما در اروپای شرقی دهه‌ی ۱۹۴۰ ابتدا سناریو پدید می‌آمد و سپس قربانیان را برمی‌گزیدند. وحشت استالینی در کشورهای اقماری شوروی فصل تازه‌ای را در تاریخ محاکمه‌های نمایشی گشود، فصلی ماهیتاً متمایز از نمونه‌های پیشین و متفاوت با آن‌ها. در باب تفاوت‌های این دو هنوز چیز چندانی نوشته نشده است. هدف این کتاب عبارت است از پرکردن خلأ یادشده در آگاهی ما از این نمونه‌ی متأخر و ادراک درست آن.

* * *

محاکمه‌ی نمایشی بازوی تبلیغاتی و وحشت سیاسی به شمار می‌رود و هدف آن چیزی نیست جز شخصیت‌بخشیدن به یک دشمن سیاسی انتزاعی، به دادگاه‌کشاندن قالب جسمیت‌یافته‌ی او و نیز تبدیل اختلافات سیاسی-ایدئولوژیک به جرائم عمومی کاملاً درک‌شدنی، آن هم به یاری یک نظام قضایی فاسد. چنین محاکمه‌ای از یک سو توده‌ها را علیه شری که متهمان تجسم‌آند می‌شوراند و از سوی دیگر آن‌ها را از حمایت از هرگونه مخالفت بالقوه‌ای می‌گریزاند.

دایره‌ی بحث در این کتاب به معنای دقیق کلمه به نابودسازی کمونیست‌ها به دست کمونیست‌ها محدود می‌شود. این تعریف محاکمه‌های نمایشی استالینی علیه دشمنان واقعی آن نظام از قبیل رهبران بورژوا و احزاب سوسیال‌دموکرات و کلیسای کاتولیک را نادیده می‌گیرد. به علاوه، تعریف یادشده نه تنها محاکمه‌های علنی در برابر تماشاگرانی گزینش‌شده و پخش رادیویی آن‌ها را شامل می‌شود، بلکه به محاکمه‌های غیرعلنی نیز می‌پردازد که اخبار آن با مزومه‌هایی هوشمندانه در میان اعضای حزب پخش می‌شد. این دادگاه‌های پنهانی، به واسطه‌ی نهانکاری خود و ناپدیدشدن بی‌سر و صدای متهمان، در جایگاه ابزار و وحشت‌آفرینی به اندازه‌ی محاکمه‌های علنی اثرگذار بودند.

این کتاب عمدتاً بر دادگاه لاسلو رایک، رهبر حزب کمونیست مجارستان، تمرکز دارد، نه صرفاً از این رو که من شخصاً در آن درگیر بودم، بلکه نیز بدین سبب که این دادگاه اعدام در بوداپست برای تمام تصفیه‌های خونین بعدی در کشورهای اقماری

شوروی الگویی به دست داد. کتاب حاضر از نقطه‌ی شروع نسبتاً بی‌اهمیت این تصفیه‌ها در تیرانا روایتی مشروح ارائه می‌دهد، زیرا آثار مربوط به این دوران از تحلیل تحولات پس از جنگ در آلبانی، که به محاکمه‌ی نمایشی کوچی دزدزده ختم شد، صرفاً برداشتی سطحی داشته‌اند. وضعیت دادگاه‌ها در چکسلواکی کاملاً برعکس است، چرا که سیر طولانی و خونین این محاکمه‌ها هم به تفصیل در خاطرات بازماندگان ثبت و ضبط شده است و هم در گزارش محرمانه‌ی کمیسیون تشکیل شده به دستور کمیته‌ی مرکزی حزب که نسخه‌ای از آن در غرب انتشار یافت. در نتیجه، در این جا به محاکمه‌های پراگ عمدتاً از منظر چگونگی ارتباط آن‌ها با سایر محاکمه‌ها در اروپای شرقی و نیز تفاوت‌هایشان پرداخته شده است.

بررسی محاکمه‌های نمایشی در لهستان برای روشن کردن و جوه مبهم و مغفول مانده‌ی این دادگاه‌ها، که تا امروز به اغلب آن‌ها پرداخته شده است، فرصت‌های بسیاری فراهم می‌آورد، زیرا آثار موجود در این باره مشخصاً به محاکمه‌ی ووادیسواف گو موووکا مربوط می‌شوند، دادگاهی برنامه‌ریزی شده که هرگز تشکیل نشد. فصول مربوط به تصفیه‌های استالینی در بلغارستان، رومانی و آلمان شرقی به کندوکاو در قلمروهایی می‌پردازند که تا کنون به ندرت مستند شده‌اند. امیدوارم این فصول زمینه‌های نوینی را برای کاوش بسیار مشروح‌تر در باب این وقایع به دست دهد، در باب رویدادهایی که به سبب سکوت نسبتاً مطلق مجریان و نیز قربانیان جان‌به‌دربرده هنوز نامکشف باقی مانده‌اند.

این پژوهش بدون تحلیلی دست‌کم‌گذرا در باره‌ی روند اعاده‌ی حیثیت از قربانیان تصفیه‌ها طی دوره‌ی استالین‌زدایی چیزی کم می‌داشت. در جریان این فرایند‌گند و غیر منصفانه و پرتناقض، افراد مسئول کوشیدند خود را از شر جنایاتشان خلاص کنند. این مواجهه‌ی ناگهانی ایدئولوژی سوسیالیستی با واقعیت مستند بر قیام‌های لهستان و مجارستان تأثیری سرنوشت‌ساز داشت و خود به یکی از خاستگاه‌های بهار پراگ بدل شد.

من یکی از بازماندگان خوش اقبال محاکمه‌ی رایک هستم و لذا فرصت یافته‌ام از منظر یک قربانی در باب سازوکار و روانشناسی این الگو از محاکمه بینشی به دست آورم. از لحظه‌ی بازداشت تا امروز، پرسشی هرگز گریبانم را رها نکرده است: این اتفاق چگونه و چرا رخ داد؟ وقتی تحقیقاتم را برای رسیدن به پاسخ این پرسش آغاز کردم، با شگفتی

در یافتن هیچ کتابی وجود ندارد که درباره‌ی این محاکمه‌ها پژوهشی جامع ارائه کند، دادگاه‌هایی که از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۴ سراسر اروپای شرقی را درنوردید. من جز پازلی از قطعات پراکنده چیزی در دست نداشتم. از این رو، کنار هم چیدن این قطعات در قالب شرحی منسجم و درک‌شدنی خود به ضرورتی درونی بدل شد.

برخی از این بینش‌ها حاصل تجربیات خودم است. بعدها روایت دست‌اول و نسبتاً غنی قربانیان جان‌به‌دربرده از محاکمه‌های نمایشی پراگ نیز بر عمق و ابعاد بینش‌های من افزودند. بهترین روایت از میان آن‌ها گزارش هوشمندانه و صادقانه‌ی آرتور لُندن با عنوان اعتراف است. جزئیات بسیاری نیز در دو کتاب اوگن لوئبل فاش شده است، یکی انقلاب از فرزندانش اعاده‌ی حیثیت می‌کند و دیگری ذهن من در جایگاه متهم. همچنین از خواندن گزارش درباره‌ی همسرم، نوشته‌ی یوزفا اسلانسکا، و حقیقت‌پرویز خواهد شد، اثر ماریان اشلینگوا، بسیار آموختم. هر دو این کتاب‌ها روایت‌هایی تکان‌دهنده‌اند از تحت تعقیب قرارگرفتن خانواده‌های قربانیان. سرانجام در میان روایت‌های شخصی می‌توان به زندانی سیاسی در پراگ، نوشته‌ی مُردخای اورن، متهم اسرائیلی، اشاره کرد که بر وجه یهودستیزانه‌ی تصفیه‌ها گواهی می‌دهد. در میان اسناد رسمی، گزارش کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست چکسلواکی ارزش خاصی دارد. این گزارش، که به سابقه‌ی محاکمه‌ی اسلانسکی می‌پردازد، بلافاصله پس از انتشار ممنوع شد. همچنین می‌توان به پژوهش کارل کاپلان، بایگانی‌های کمیته‌ی مرکزی، اشاره کرد که فقط در پاریس انتشار یافت.

در باب محاکمه‌های نمایشی در سایر کشورها، آثار اصلی محدود می‌شوند به مقالات پراکنده در روزنامه‌ها و نشریات و نیز دو کتاب، یکی داوطلبان برای چوبه‌ی دار، نوشته‌ی بلا ساس، که روایتی شخصی از محاکمه‌ی رایک است، و دیگری نور در نیمه‌شب، نوشته‌ی اریکا والاک، گزارشی سخت تکان‌دهنده که کوششی است برای پیگیری الگوی محاکمه‌های مجارستان در جمهوری دموکراتیک آلمان. نجات‌یافتگان محاکمه‌ی کوستوف در بلغارستان و محاکمه‌های رومانی و لهستان همچنان سکوت پیشه کرده‌اند. تنها اطلاعات بی‌واسطه درباره‌ی محاکمه‌های لهستان، که البته به مقاصد تبلیغاتی تحریف شده است، از مصاحبه‌های یوزف شیویاتو، عضو بریده از حزب و مقام امنیتی سابق، با رادیو اروپای آزاد به دست می‌آید.

با این همه، خاطرات اشخاص و گزارش‌ها فقط بخشی از تصویر را روشن می‌کنند و به سبب دامنه‌ی محدودشان به روشی الزاماً ذهنی این کار را به انجام می‌رسانند. آثار